منوچهر جمالی

« وسوسه»، نشانِ سیمرغست، که ازاللّه ، بنام« ابلیس وَخنّاس »، رانده شده،ولی درخردِانسان، مانده

نشانِ خدا، یا« نشانِ بُن آفریننده» (= فطرت)، درانسان ودراجتماع ، « زخمیست که در نهانِ» آنهاست

« ابلیس» ، همان سیمرغست
که در درون هرانسانی
به صلیب ، کشیده شده است،
وهمیشه ازنو، برپا میخیزد

کهن ترین نوشته موجود در فرهنگ ایران که گاتا، سرودهای زرتشت باشد ، کهنترین اندیشه های زنده و ژرف و بنیاد گذار در فرهنگ ایران نیست . دراسطوره هائی (= **بُنداده هائی**) که بسیار دیرتر، به جدگرفته شده ، و نوشته شده اند ، اندیشه هائی ، هزاره ها کهنترازآن متن نوشته ، وجود دارند . جانورانی نیزکه

ملیونها سال پیش زیسته اند ، درفسیلها (سنگواره ها) مانده اند ، نه درتواریخ نوشته شده . حافظه اجتماعی ، برای بیادسپردن اسطوره ها (بندادە ها) ، بسیارنیرومند بوده است . چنانکه درمتون پهلوی (اساطیر، عفیفی، ص 54 ، شگفتی وارزشمندی سیستان) میآید : 15 – بسی بودند زنان و بودند نابرنایانی که بسی بغان یسن را استوار دریاد سپردند . **بدان راه ، دین اندر سیستان ، نو به نو بازگشت، و آراسته و پیراسته شد**.**جز به سیستان، به دیگرجای، دریاد سپرده نشد** » . این گفته ، گواه برآنست که در سیستان که میهن خانوداه سام وزال بوده است ، بیاد سپردن سرودهای خدایان (بغان یسن) که فرهنگ سیمرغی بوده است ، سازما ن داده شده بود، و مرتبا نوبه نو، « آراسته و پیراسته میشد ه است» . و این کار، جز در سیستان ، درجای دیگر، صورت نمیگرفته است . « **یاد کردن** » ، اساسا « تجربه ازنوکاشتن یک آزمون و بینش، درزمین ِ هستی انسان ، برای باز روئی و رستاخیزو باز زائی آن » بوده است . درسغدی به یاد، « اشیashi ، اشیه ashya » گفته میشود ، و« اشِود ashevd » به معنای **دفن کردن** و **پوشیدن** است . همچنین به خاکستر« اشه ashe » گفته میشود (درآلمانی و انگلیسی نیز این واژه باقی مانده است) . خاکسترکه « هاگ + استر» باشد، دراصل به معنای « افشاندن و پراکندن تخم برزمین » بوده است.« آذر، همان معنای تخم وتخمدان را داشته است) . « خاکسترشدن سمندر» ، «تخم افشانی خوشه درخت زندگی ، بوده است ، که درزمین، غرس و نهفته و پوشیده میشود ، تا ازسر،بروید . روند دفن کردن انسان در« گور» هم همین معنا را داشته است . بدین سان میتوان بازشناخت که « **یاد کردن** » ، **روند** « **باز زائی** ، **بینشی و آزمونی است که انسان، بدان آبستن میگردد** » . درواقع « یادکردن » با اسطوره (بن داده) کار داشته است . همین اندیشه درباره یاد کردن، دردیالوگهای سقراط باقی مانده است . او بینش را روندیاد آوری میداند، و این عمل را، اینهمانی با « کمک قابله برای زایاندن کودک « میدهد . ولی « تاریخ »، رویدادی و اندیشه

ای را بر روی کاغذ، ثبت میکند و حفظ میکند ، تا به کمک آن، ازآن رویداد یا اندیشه ، در نوشته ، خبر بگیرد . ولی **اسطوره ، چیزی را بیاد میآورد که ضمیرهستی اش ازآن آبستن گردد** . « یاد » ، هرپدیده و آزمونی و رویدادی را دربرنمیگیرد . **« یاد » با آزمونهای بنیادی اجتماع کار دارد، که اجتماع را در روندِ زمان، به هم پیوند میدهد ، نه با سراسر رویدادهای تاریخی** . اسطوره ، « یاد آوردن همه رویدادها درگذشته » نیست ، بلکه خویشکاری « یاد » ، آنست که **چیزی را ازگذشته برمیگزیند که نیروی آفریننده برای فردای اجتماع دارد** . جامعه میتوانست چیزهای محدودی را که وجود و دوام اجتماع را تضمین میکند ، « یاد کند » . اینست که « آزمونهای اسطوره ای » ، به کلی با « رویدادها و تجربیات تاریخی » فرق دارند ، که از بررسی گسترده آن اکنون میگذریم .

گرانیگاهِ آموزه زرتشت

گرانیگاه آموزه زرتشت ، تصویر« همزادش » هست . هرسراندیشه ای، مانند این « تصویر همزاد زرتشت، درگاتا » ، که ازیک « آزمون مایه ای » ، تراویده است ، درتاریخ اندیشه و دین واجتماع و فلسفه وهنر، **چهره های گوناگون، به خود میگیرد**، و خودرا **درتراشـهای کریستال تاریخ** ، درچهره های رنگارنگ ، نشان میدهد، وهمه این تـراشهای متفاوت ، درونمایه همان یک « آزمون مایه ای » را میگسترند ، که شاید خود یابنده این « آزمون مایه ای » نیز، ازآن، هیچ گونه آگاهی نداشته است. ولی این تـراشهای کریستال ، به هیچ روی ، تحریفات ومسخسازیهای آن آزمون مایه ای نیستند . درک و تعبیر هرآزمون مایه ای ، درهرزمانی ، به گونه ای دیگر است .

انسان ، همیشه تاریخ و متون گذشته را، درهربرهه ای از زمان ، ازنو میخواند ، و ازنو، دیگرگونه، آنها را می بیند و

میفهمد . ما، « یک تاریخ » ، نداریم . ما درهردوره ای ، تاریخی دیگر ازخود داریم . موبدان زرتشتی نیز، هزاره ها برای فهم و گزارش و گسترش این« **تصویرهمزاد زرتشت** » ، که «**بزرگترین اندیشه انقلابی زرتشت** » است ، کوشیده اند ، و آن را در اسطوره های کهن ایران ، **بازسازی کرده اند** ، و با تغییر و تحول ِ همان مواد اسطوره ای کهن ، بندهش و دینکرد و گزیده های زاد اسپرم و... را آفریده اند ، وهمه این کوششها را نمیتوان ، بی ارزش و ناچیزو پوچ شناخت، یا برضد محتویات ِ آموزه زرتشت شمرد، و بنام خرافه ، دور ریخت . یک اندیشه تازه ، که شکل نو به اسطوره های (بُنداده های)، میدهد ، هرچند اندیشه های کهن را، درظاهر، نفی وطرد میکند ، ولی درباطن ، با آنها « میـآمـیـزد» .اینست که درقلب اندیشه های تازه ، اسطوره های رانده و نفرین وزشت شده ، نه تنها زنده میمانند ، بلکه به اندیشه های تازه نیز ، جان و پایداری می بخشند . ازاین رو هست که **روایت های زرتشتی، ازاسطوره (بنداده) های کهن ایران ، از بزرگترین گنجینه های دفن شده فرهنگ ایران است** . این کوششهای هزاره ای موبدان زرتشتی ، درفهم وگزارش گسترش آن سراندیشه ، تاریخ اجتماع و جهان آرائی و تفکردینی مردم ایران را متاءثر ساخته است . تصویر زرتشت از« همزاد » ، که کاملا برضد تصویر « همزاد » در فرهنگ ایران (فرهنگ زال زری و سیمرغی) بوده است ، پیآیندهای ویژه ای در اندیشیدن ، دارد، که هیچگاه نمیتوان ازآن گریز زد.

با این تصویر« همزاد » که دوقلوی ازهم بریده و متضاد باهمند ، بلافاصله ، مفهوم ِ« روشـنی و بـیـنـش» ، مشخص ومعین میگردد . **دراین تصویر**، بلافاصله میتوان دید ، که **چـیـزی** ، « **روشن** » **است، که ازچـیـزدیگـر (وازچیزهای دیگر) ، کاملا جدا و بریده باشد** . تصویرهمزاد= بیما (yima ، یوغ ، جفت ، سنگ ، پیسه ، بازه ، ماره، گواز، اسیم ، یار، میتmaetha....) تصویری بود که کل فرهنگ ایران ، برآن استواربود. ازاین تصویر، سراندیشه ِ **« پـیـونـد درسراسرجهان هستی، بطورکلی»**

میتراوید . **« خرد »** ، **میاندیشد، چون تجربیات را به هم پیوند میدهد** . ازاین تصویر، گیتی وخدا و زمان وانسان ، همه برپایه « **پیوستگی** » فهمیده میشدند .« پیوند » ، سرچشمهِ پیدایش و آفرینشِ همه چیزها ، شمرده میشد . ازجمله **سرچشمه پیدایش « روشنی»** بود . **« پیوند » ، پیوندِ « گوناگونه ها » بود** . همزاد ، دو اصل، یا **دونیرو، یا دو پدیده« دیگرازهم** » ، یا « جورواجورباهم » ، « دوچیز متنوع » ، یا « رنگارنگ » را باهم بودند.

« **پیوند** » ، دراصل ، به **گرهی که میان قطعات نی** است، یا میان دو پیوند نی است (قصبه = کاس+ به) گفته میشده است (منتهی الارب) . **پیوند** که دراصل « pad+band » باشد، به معنای « بندِ یک جفت به هم » است،« پد» ویا«پائیته» ویا« پاد» ، دراصل، به معنای « جفت » بوده است، و سپس ، معنای « متضاد باهم » راپیدا کرده است . و« **بند**» ، به منزل 22 ماه گفته میشود که نام دیگرش ، « یوغ » است، به معنای یوغ = اتصال است . « بند » ، همان واژه « وس vas، وستهvaste » درسانسکریت یا « بست » فارسی است (پیوند ، پیوست) . درسغدی به پیوند (بند= مفصل)pad+thang **پد+ سنگ** گفته میشده است . پسوندِ« سنگ » ، به معنای دوچیزبه هم متصل و آمیخته ، یا **دوچیزاست که بسوی همدیگر« کشیده میشوند»** ، کشش و جاذبه به هم دارند . ازاینرو « بچه و زهدان» باهم، « سنگ » بودند. جهان، به « بهمن و ارتا » ، آبستن بود . **آرمئتی که زمین باشد ، به سیمرغ که آسمان باشد ، آبستن است ، یعنی « سنگ » است** . اینها به هم « اهنجیده = آهنگیده = آسنگیده » میشوند . یک آواز، « آهنگ= آسنگ » است، هنگامی با صدای یک ابزار موسیقی ، موافق وهمراه باشد . ما «آهنگ= آسنگ » مقصدی و غایتی را میکنیم ، چون ما به آن ، کشیده میشویم ، ویاما آن را بسوی خود، میکشیم. اینست که **انسان به بُنش که سیمرغست ، کشیده میشود** ، وآهنگِ سیمرغ یا بُنش واصلش را میکند . سیمرغ و آرمئتی که تن ومرغ چهارپرضمیرباشد،

درهرانسانی، بهم کشیده میشوند . از « کشش دوچیز بهمدیگر» ، آهنگ = آسنگ ، پدید میآید . جم و جما (همزادش) که زمین یا آرمئتی باشد، به هم کشیده میشوند . بَر (= کمال) وبُن (نوزائی) ، به هم کشیده میشوند .« خمیدگی سقف وطاق » ، به هم کشیده میشوند ، ازاین رو آهنگ = آسنگ هستند .

همه چیزها درفرهنگ زال زری ، سنگ = همزاد = یوغ = اسیم = یار= گواز= ماره بودند . جهان و زمان و جان ، اجزاء به هم متصل ، درهم بسته ، بیکدیگر دوسیده و ملحق شده، یا به هم کشیده شونده ، بودند . خدا ، یا ارتا به همین علت « بِه = وَس=vas = بست= **بَن**= بُن + بند= vanh» خوانده میشد ، چون« اصل وسرچشمه اتصال همه چیزها به هم » بود . « **بِه = خوب = vanhu»، چیزیست که« می بندد= پیوند میدهد »** ، و درست همین واژه « **ون** » ، معنای « تابیدن و درخشیدن » هم دارد . به عبارت دیگر، **ازپیوند گوناگونیها ، یا« دیگر گونه ها باهم »، « روشنی » ، پدید میآید** . درست« درخت کل هستی » که « شامل خدا وگیتی و زمان وانسان» است، ونvan = vanaaخوانده میشد(که سپس معرب آن، **فان** و **فنا** شده است) .

درهمین تصویر«همزاد» ، دو نکته بنیادی درآغاز، چشمگیراست. یکی همین « سراندیشه پیوند » و سپس « **سراندیشه شناخت، برپایه دیگرگونه بودن** » . یک جفت (دوقلو، انگره مینو و سپنتا مینو) ، که باهم « گردونه آفرینندگی » را میکشند ، شناختنی هستند ، چون ازهم، دیگرگونه هستند.

« روشنی و شناخت »، همیشه استوار بردرکِ « پیوند گوناگونی رنگ، با روشنی » است . این اندیشه همزاد ، درفرهنگ زال زری ، استوار بر« شناختن چیزها و پدیده ها » ، براثر « درک رنگهای گوناگون » بود . **انسان** ، **میتوانست چیزی را ازچیز دیگر، بشناسد** ، **چون دورنگ متفاوت داشتند** . البته خود واژه « گون » معنای « رنگ » دارد .

ولی با « تصویر همزاد » زرتشت ، این سراندیشه بزرگ و ژرف انسانی ، متزلزل شد . تصویر همزاد زرتشت ، که دوقلوی

ازهم جدا و ازهم متضاد بودند ، بلافاصله اندیشه شناخت را بسیار ساده ، ولی درضمن ، بسیارخطرناک و تنگ میکرد . ازاین تصویر ، خواه ناخواه ، بطورمنطقی ، این اندیشه برمیآمد که : **دوچیزرا هنگامی میتوانیم بشناسیم که آن دو باهم ، رنگ متضاد داشته باشند** . به عبارت دیگر ، یکی سپید باشد و دیگری سیاه .
درست پیدایش « بدویت فکری » ، همین کاستن پدیده ها و آزمونهای اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و دینی ، به اضداد سیاه و سپید، یا تاریکی و روشنائی است ، که سپس به همه ادیان نوری به ارث میرسد . دربرابر این کاهش پدیده ها به اضداد (کفروایمان ، دوست و دشمن ،...) که به تعصب و سخت اندیشی و قساوتمندی و عدم تسامح میانجامد ، تنوع و گوناگونی «آمیزش پدیده ها در دیگرگونه بودنشان » ، به گشودگی و بردباری دربرابر طیف اندیشه ها و ادیان واحزاب و اقوام وملل میکشد . همیشه کاهش پدیده ها و آزمونها ، به اضداد ، رنگارنگ بودن اندیشه ها و ادیان و احزاب واقوام ، را به معنای « نسبیت » میکاهد، و طرد و نفی میکند .
فلسفه « شناختِ رنگین کمانی » ، که فرهنگ زال زری و سیمرغی بود ، با تصویر تازه همزاد زرتشت ، ازبُن ، ویران ساخته میشد .« خرد» ، درالهیات زرتشتی برهمین پایه ، راه شناختن و برگزیدن، برپایه « اضداد » را پیش گرفت . درحالیکه **گوهر ِ « خرد » درفرهنگ زال زری ، شناختن از راه گوناگونیها و دیگر گونیها و رنگارنگیها بود** .
ازاین رو بود که نام دیگر سیمرغ ، « **سیرنگ** » بود. سیمرغ ، اصلی بود که تحول به همه رنگها می یافت . سیمرغ ، اینهمانی با « رنگین کمان » و با« طاوس » داده میشد. **دراین فرهنگ زال زری ، شناخت ، استوار بردرک« گوناگونی چیزها و پدیده ها » بود ، نه بر درک « تضاد چیزها و پدیده ها ازهمدیگر»** .دوست و دشمن ، یا آنچه سپس « خیروشر» نامیده شد ، دوچیز متضاد باهم نبودند ، بلکه دوچیزمتقاوت (متنوع) باهم بودند . آنچه در اخلاق و درادیان نوری ، متضاد باهم ساخته شده بودند، چیزهای

گوناگون بودند، که باهم نیز میتوان پیوند داد، وآنهارا « همآفرین » کرد. گوناگونی و رنگارنگی، در فصل« **بهار**» نموده میشد . « **بسان بهاران، پرازرنگ وبوی** » . « بی رنگ شدن » ، نشان فقر وجودی و ویرانی مدنیت ، و ازدست دادن زیبائی، وبی رونقی بود . چنانکه فردوسی گوید :

از ایران پراکنده شد رنگ وبوی سراسر به ویرانی آورد روی

این کاهش به « سیاه و سپید شدن »، « روشنی وتاریکی به کردار دوضد » ، فراز وفرود به کردار دوضد ، درالهیات زرتشتی ، درسراسرپدیده های هستی وتاریخ و اجتماع ، گسترده شد . این یک فاجعه درمعرفت و اخلاق ، و در انشقاق اجتماع به طبقات ، وپارگی ِ « حکومت ازملت » ، و « درووند از اشون » شد، که امتدادش دراسلام، « کافروموءمن » ، وشکافتگی جهان به « دارالسلام و دارالحرب » و « پاک ونجس» و« جهاد» گردید .

چنانکه دیده میشود، پیآیند های تصویر زرتشت از« همزاد » ، کاملا برضد تصویر « همزاد » در فرهنگ ایران (فرهنگ زال زری و سیمرغی) بوده است ، که پیآیندهای ویژه ای در اندیشیدن ، دارد، که هیچگاه نمیتوان ازآن گریز زد. چنانکه آمد ، **با این تصویر« همزاد » که دوقلوی ازهم بریده و متضاد باهمند ، بلافاصله ، مفهوم « روشنی و بینش» ، مشخص ومعین میگردد** . **دراین تصویر**، بلافاصله میتوان دید ، که **چیزی** ، « **روشن » است، که ازچیزدیگر (وازچیزهای دیگر) کاملا جدا و بریده باشد**. برغم گزندها و فاجعه هائی که این اندیشه ، ببارمیآورد و به بار خواهد آورد ، این یک « کشفِ فوق العاده مهم درتاریخ بشریت » بوده است ، که هرچند امروزه ، اندیشه ای پیش پا افتاده ای، به چشم ما میآید .

همین اندیشه زرتشت ، یکراست، به مفهوم « **تعریف** » ، در دیالوگهای سقراط کشیده میشود ، که **امروزه ، بنیاد« فلسفه بطورکلی » است** . ولی زرتشت ، درکشف این اندیشه، نمیخواست که « فلسفه ای نوین » بسازد ، بلکه نخست دراندیشه « دفاع از زندگی، وقداست زندگی» ، برپایه « برگزیدگی خودش

ازاهورامزدا، به این رسالت » بود. اونخست با این اندیشه، میخواست « ژی = زندگی » و « اژی = ضد زندگی » را ، کاملا ازهم جدا سازد ، تا بتوان آنهارا دقیقا ازهم بازشناخت، و بتوان میان آنها ، یکی را درزندگی « برگزید»، ودراین گزینش، استوار ماند ، وهمیشه برضد « ا+ ژی » دراجتماع و تاریخ پیکار کرد . **مفهوم « خرد » نزد زرتشت ، ازاین شیوه درک او « از پدیده روشنائی » معین میگردد** . سخن گفتن از« خرد » درهرآموزه ای ، بدون مشخص ساختن آنکه، چه درکی از « رابطه تاریکی با روشنائی » دارد ، و« روشنائی و تاریکی »، به کردار گوناگونه ها، درک میشوند، یا به کردار اضداد، چرندبافی و«ولگردی وهرزه روی درسطحیات» است .

البته در **هفتخوان رستم** ، که دراصل ، اندیشه ای به مراتب کهن تر ازسرودهای زرتشت است ، « **سه بار**» ، همین مسئله که « شیوه برخورد و شناخت ژی= زندگی ، از اژی= ضد زندگی باشد » ، در طیفش ، طرح میشود ، و از دیدگاه سیمرغیان (خانوادهِ سام و زال و رستم) ، **بسیار ژرفترو دقیقتر ومتنوع تر**، بدان ، پاسخ داده میشود، که درفرصت مناسب ، بررسی خواهد شد .

ولی **مفهومِ « روشنی »، که جداناپذیر ازمفهوم « بینش وخرد » بوده است ، نزد سیمرغیان ، از« بریده و جدا بودنِ همزاد یا جفت ، و متضاد بودن آند دو باهم » درک نمیشده است** ، بلکه درست از« پیوستن تخم ، با آب » یا « یوغ شدن ، به مفهوم گسترده اش= سنگ ، ماره ، .... » درک میشده است . درپیوستن آب با تخم ، تخم ، سبزمیشود، و در دیدگاه آنها تخم ، « روشن وپدیدارو دیدنی میگردد » . اینست که درمتون اوستائی و پهلوی ، این « پیوند تصویر تخم ، با روشنی » باقی میماند . **سیمرغیان ، همه پدیده های جهان را ، دراین سراندیشهِ « پیوستگی » ، درک میکردند**. جهان و زمان و جان و روند آفرینش برای آنها ، به هم پیوسته بود ، و **هرآفرینشی از آفرینش دیگر، پدیدارمیشد و میروئید و میتراوید و میزائید و برمیآمد (خدا، بُن این روئیدن بود)** . این اندیشه « پیوسته بودن » همه هستی ، وجود خدا را ، به

کردار« وجودی جدا وبریده و ناهگوهر ازگیتی و انسان » نمیتوانست ، بپذیرد . خدا، وگیتی و انسان، درشکلهای گوناگون، به هم سنگ(آسنگیده = آهنجیده) ویوغ وجفت و آمیخته(میت) بودند . جهان هستی ، جهان مهر(میتmaetha) بود .درمیترائیسم(همان میترائی که دراوستا موبدان زرتشتی، همکار اهورامزدا کرده اند) ، مفهوم « مهر» که از« وصال وآمیزش ِ یک جفت » پیدایش یافته بود، به « پیمان به معنای قرارداد ومیثاق وعهد » کاسته شد . این همان روند کاهش پدیده « عشق » ، به « ایمان وعهد ومیثاق » میباشد ، که از زرتشتیگری به همه ادیان نوری رسید ، و جنبشهای عرفانی ، همه سرپیچی ازاین « کاهش » است. این اندیشه « ازهم روئیدن زنجیره ای کل هستی » ، درست درداستان آفرینش شاهامه ، بخوبی بازتابیده شده است . **روند آفرینش ، پیدایشیGeneration بود ، نه خلقی Creation**. ولی **الهیات زرتشتی ، برشالوده این اندیشه بنیادی زرتشت، که «همزاد بریده ازهم » باشد ، سراسر پدیده های زمان و زندگی را دراین سراندیشه « بریدگی » ، درک میکرد** ، چون دربریدن ، درجدا بودن ، درمتضاد بودن ،« روشنی» را می یافت . البته الهیات زرتشتی مجبور بود که دراجتماعی که فرهنگشان سیمرغی بود ، تا اندازه زیادی، مصالحه کند . زرتشت ، مانند میترائیان ، با « **تیغ روشنی**» بطور آشکار ، شاهرگ گُش (گاوی که نماد کل زندگی= جانان است، و همشکل هلال ماه است) را نمی برد ، بلکه تصویری مفهومی و انتزاعی از« همزاد » ارائه میدهد، که دو« جفت نخستین»، که بنیاد اندیشه درایران بود ، « **بطور بدیهی » ازهم جدا ، و متضاد باهمند** . درواقع ، روند بریدن را، نادیده وناگفته ونا اندیشیده میگذارد، وآن را یک اصل مسلم میگیرد .

ولی « همزاد » درفرهنگ سیمرغی ، که تصویرهای گوناگونی ازآن درادبیات ایران باقی مانده ، «جفت بهم چسبیده و یوغ باهم »بود . این جفت را چه کسی ؟ و کی ؟ و چگونه ؟ ازهم بریده و دریده و پاره کرده است ؟ دراین باره ، زرتشت ، کاملا سکوت

میکند . چون روند بریدن این جفت ازهمدیگر، اینهمانی با « ا+ ژی = ضد زندگی » می یافت ، که او با آن، میخواست بجنگد . **بدینسان درکل آفرینش ، که ازاین تصویر زرتشت ، پدید میآمد ، این بریدگی وپاره شدگی ، به شکل « زخم نهانی درانسان » ایجاد گردید**، که چون هرگز درمان پذیر نیست ، « **زخم نهانی ناسور وجود انسان بطورکلی** » ماند ، و سپس به همه ادیان نوری نیز به ارث رسید . شیفتگی زرتشت، برای کشف آزمونی تازه از « روشنی و بینش » چنان بزرگ بود ، که این « **زخم نهانی** » را نادیده گرفت، و به چیزی نشمرد . این تجربهِ « نادیده گرفتن بُرش شاخه از درخت » را عطار در الهی نامه ، چنین بیان میکند :

درختی سبز را ببرید مردی — براو بگذشت ناگه ، اهل دردی

چنین گفت او که : این شاخ برومند
که ببریدند ازو ، این لحظه ، پیوند
ازآن تر ّاست وتازه ، برسر راه
که **ایندم ، زین بریدن نیست آگاه**
هنوزش نیست آگاهی از« آزار »
شود ، یک هفته دیگر ، خبر دار

البته ، «آگاهشدن از بریدگی ازبُن و ریشه که جفت آفرینندگی انسان است» ، همیشه نیاز به زمان ندارد ، بلکه میتواند فوری وآنی باشد . **این جدائی همزاد ، تنها جدابودن« ژی » از « اژی » نبود ، بلکه جدائی « بُن » از « شاخه وبرگ وبر » بود،** که در تصویری که فرهنگ ایران از« درخت زندگی » داشت ، که دربرگیرنده ِ « خدا و گیتی و انسان باهم» بود ، **بلافاصله به جداشدن وبریده شدن ِ گوهر ِ« خدا » از گوهر« انسان »، واز گوهر« گیتی » کشیده میشد** . خدا و انسان ، یا خدا و گیتی ، درتصویر سیمرغیان ،« جفت= یوغ = سنگ = همزاد » هم بودند . مسئله ، فقط « تفسیرو تاءویل انتزاعی » نبود ، بلکه **دراین فرهنگ « بینش » ، اینهمانی با « زیستن و بودن » داشت** . « بینش یافتن» ، اینهمانی با « زائیده شدن و تکون یافتن » بود . انسان ، با « کله و عقل » ، که همان « آسمان بریده از

تنست » ، به یک بینشی، نمیرسید، که جدا ازوجودش ، به تظاهرو ریا و هوچیگری بپردازد ، بلکه **دربینش یافتن ، هستی می یافت (هستی یافتن=بینا شدن، نگاه کردن = آفریدن)** .از این رو ، جدا دانستن خدا یا« بُن آفریننده هستی » ، از انسان و ازگیتی ، برای سیمرغیان ، **بریده شدن رگهای وجود انسان وگیتی** ، از خدا وازبُن آفریننده هستی بود . **انسان با تصویرهمزاد زرتشت ، ازگوهر خدائی ، و از بُن آفریننده درخود ، بریده میشد ، ولی این بریدگی ، پنهان ساخته میشد** .

از این رو بود که با آموزه زرتشت یکراست ، « **زخم نهان** » در **گوهر انسان** ، پیدایش یافت. زال زر و رستم و خانواده اشان، متوجه پیدایش این « زخم نهان درگوهرانسان » درآموزه زرتشت ، شدند ، و از ایمان به او، سرپیچیدند .آنها درست همان دردی را از این تصویر زرتشت داشتند ، که **فریدالدین عطار** از جدائی خدا ازانسان میشناسد

کسی پرسید زان دیوانه مردی
که **چه بود « درد » ؟** چون داری تو دردی
چنین گفت او ، که **درد آنست ، پیوست**
که چون باید بریده دست را ، دست
و یا آن تشنه ده روز را نیز
چگونه آب باید ، از همه چیز
کسی را همچنان باید خدا را   شود اسراربروی آشکارا
همی **درد آن بود ای زندگانی**
که چیزی بایدت ، کان را ندانی
ندانی آن و ، آن خواهی همیشه
ندانم کین ، چه کاراست و چه پیشه

امروزه همه مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی، چنین طرح میشوند که همه مردمان ومتفکران ورهبران ، « دردی را که دراین مسائل ، سرگشوده »، « میدانند ». ولی درست ، « دردهائی که درمسائل اجتماعی وسیاسی و اقتصادی و دینی، چهره به خود میگیرد » ، بدین آسانی ها ، گرفتنی و دانستنی نیستند .

دراینجا عطار، ناگهان ، ازمسئله « درد جدائی صاحب دست، از دست بریده » ، به مسئله « زخم نهانی » روی میآورد ، درحالیکه دست بریده از تن ، « درد آشکار»است . علت تداعی این اندیشه در ذهن عطار، آنست که **درفرهنگ سیمرغیان، اجزاء وجودِ هر انسانی ، « آمیغ خدایان باهم» است .درتن انسان ، بهره ای ازهرخدائی به هم آمیخته است**. اینست که بریده شدن دست ازتن انسان ، بریدن خود سیمرغ ازانسانست ، چون« دست» ، نام خود سیمرغست .

ویژگی سیمرغ ، همین پیوستگی کل جانها باهمست ، که نمیتواند هرگزجدائی آنها را ازهمدیگر تاب بیاورد . برپایه همین اندیشه است که کیومرث، ازهمان آغاز، نمیتواند جدائی سیامک را ازخود، تاب بیاورد . **شاهنامه با این اندیشه مهر، آغازمیشود**. برپایه همین اندیشه است که سیمرغ ، پرش را به زال (یا هرانسانی) میدهد (پر، نماد اصل جفت بودنست، پری یا فری، به معنای عشقست) ، تا دربرخورد با هر آزاری ، او بلافاصله بیاری بشتابد . **داشتن پر، نشان جفت بودن انسان با سیمرغست** . سیمرغ ، خدائیست که درد هرجانی ، درد جان خودِ اوست . سیمرغ ، خدای دردکش است. از درد هرجانی ، خودش، میسوزد ودرد میبرد . **خدا ، که جانان (به هم آمیختگی همه جانها) است** ، از درد هرجانی ، خودش درد میبرد ، و خودش ، هرجاکه درداست ، حاضر است . سراندیشه « پیوستگی جهان وزمان باهم » ، اندیشه « **مرگ** » را دراین فرهنگ، پدید میآورد. **همه جانها درهنگام مرگ ، بلافاصله به سیمرغ می پیوندند، وبا او عروسی میکنند و میآمیزند. این رجعت به خدا ، مانند قران ، یک رجعت تشبیهی و تمثیلی نیست، بلکه یک « بازگشت درهمآمیزی گوهریست »** . این، همان اندیشه سی دانه مرغ عطاردرمنطق الطیر است که باهم درجستجو ، میآمیزند، و یک « سیمرغ = جانان » میشوند . ازسی دانه مرغ ، سیمرغ واحد ، خدا ، که جانانست ، پیدایش می یابد . همانسان ،ازاجتماع وپیوندِ همه تخمها باهم ، ماه پیدایش می یابد ، که « اصل روشنی»

شمرده میشد . « **اصل روشنی »** ، **پیآیند پیوند یافتن تخمهای زندگان ، باهمست. اصل روشنی، پیآیند پیوند یافتن همه چشمها ویا خردها باهمست (پدیده همپرسی، بنیاد رسیدن به بینش دراجتماع)** . این اندیشه « پیوستگی » ، دریکی از داستانهای عطاردرالهی نامه، بازتابیده شده ، که بررسی اش، به درک **دوامِ فرهنگ سیمرغی، درجهان اسلامی** نیز، یاری میدهد .

یک اندیشه بنیادی ومایه ای درفرهنگ ، به این آسانی ، با سرکوبیهای ظاهری وبا شمشیربرّان و با ارهاب و خوف انگیزی و وحشت اندازی، ازمیدان ضمیر، بدرنمیرود ، و همیشه ، شکلی نوین به خود گرفته ، وباز، ازپس پرده ، نونوار، پدیدار میگردد . اساسا، **یک چیزی** ، « **کهن** ، **میماند** » ، **چون میتواند همیشه خودرا نوو جوان سازد** . « ماندن » ، یکنواخت وسفت و افسرده ماندن، نیست . **« کـهـن » ، زنده وپایدار میماند ، چون همیشه نیروی « نوگردی ونوشوی خود » را دارد** . به همین علتست که سیمرغ ، همان سمندریست که همیشه ، زنده ، با پرهای رنگین تازه ، ازخاکسترش برمیخیزد . دراین **داستانِ «حوا و خناس »** که فرید الدین عطار، از « حکیم ترمذی » نقل میکند ، همه اندیشه هائی که مورد بحث ماست ، درقالب داستان آدم وحوا باقی مانده است، و بررسی آن ، بسیاری ازنکات گم ویا محوشده را چشمگیرو برجسته میسازد. ازاین گذشته ، خود نام « خنّاس » که درقرآن ، نام ابلیس است ، حاوی همه مطلب است .

دراین داستان، که با تصویر « ادم وحوای» توراتی+ انجیلی+ قرآنی آغازمیشود ، همان مسئله « جفت ازهم بریده » است، که آدم و حوا باشد . واین ابلیس (= شاه پریان یا سیمرغ) است که برغم زشت سازی او ، این دو را ازسر، به هم پیوند میدهد، و خودش، **تبدیل** به دو جنین یا دو کودک ، درسینه حوا و درسینه آدم میگردد ، و در درون گوهر هردو ، گنج نهفته میگردد . « سینه » که خودش همان واژه «ساینه = سئنا = سیمرغ » میباشد ، معمولا ، جانشین واژه « زهدان= دین= سیمرغ » میگردد . دراین داستان میتوان دید که **ابلیس ، اصل پیوند دهنده است** ، و بچه اش را که

آدم ، ازهم پاره پاره میکند ، باز به هم می پیوندد . همانسان پس ازآنکه آدم وحوا ، خناس را که دراین داستان، بچه ابلیس خوانده میشود (ودرواقع همان خود ابلیس یا جفت ابلیس است) قلیه میکند، و خودش وحوا آن را میخورند ، تبدیل به **یک جفت ابلیس در دوسینه** (در دو دین = دو زایشگاه بینش) میگردد . به همین علت بود که محمد درقرآن ، الله را به فریاد میخواند تا او را « من شرّ الوسواس الخناس ، الذی یوسوس فی الصدور الناس » نجات بدهد . **قرآنی که با سوره فاتحه آغازمیشود ، و « الله ، مالک یوم الدین** » خوانده میشود که به معنای آنست که او، سلطان یا مالکِ روز قضاوت ، و جزا دادن هرعملی و اندیشه ای هست .« **دین » درهمان سرآغاز قرآن ، معنای ِ فوق العاده تنگ و محدود « قضاوت شدن انسان، با روشنی مطلق سوزان » میگیرد** .« دین» ، با « روز دین » ، تعریف میشود، که انسان، درکوچکترین اعمال و افکارش، قضاوت میشود و کیفر داده میشود . الله ، درچنین روزی ، « هم قاضی » هست ، وهم« میرغضب » . او هردو شغل را خودش به عهده دارد . چنین ترکیبی از« قضاوت شدن درهرعملی وفکری، با نورمطلق یا همه دانی ، و مجازات شدن برای کوچکترین لغزش ازاوامرش، **الله ، خود را دراوج هیبت و وحشت انگیزی ومخوف بودنش ، نشان میدهد (خوف درعربی به معنای کشتن است)** . آنگاه، چنین الهی، درپایان کتابش، از« وسوسه ابلیس که دردلهای مردمان ، خانه دارد » میترسد . درست « میترای موبدان زرتشتی در اوستا » نیز، همیشه همین « ترس از فریب داده شدن خودش را ازمردمان » دارد . « **ابلیس» همان سیمرغ بود که دردلهای مردمان آشیانه داشت** . نام « دل hrday» ، هرhr+ dayدای بوده است، که به معنای « خدای نای » است . همچنین نام دیگر دل درهزوارش، « ریم من = مینوی ریم = مینوی نی» است که نام سیمرغ میباشد .

« دل »، درفرهنگ ایران،چیست؟ ورابطه اش با«خـردانسـان» چه میباشد ؟ دل، « میانه خرد است، که درسراسروجود انسان، گسترده میباشد

آنچه امروزه با مفهوم « **دل** » در آثارعرفانی ، اشتباه فهمیده میشود ، آنست که میاندیشند ،« دل» ، اندام شناختیست که با « خرد » فرق دارد. **درفرهنگ ایران ، « خرد » ، در« سراسر تن » جا داشت ، نه در«کله= سر»** . انسان، با سراسرتن وکل وجودش، میاندیشد . خرد، هماندیشی کل اندامهای تن و ضمیر باهم بود . اندیشه ، پیآیند همآهنگی سراسرهستی انسان بود . دراندیشه ، معده و اندام تناسلی وپا و دست و جگرو دل و ریه و سرو گلو و زانو و مچ ... همه باهم نیازهای خودرا پیوند میدادند . امروزه ، واژه « خرد » و « خردگرائی» ، اسباب بازی کسانی شده است، که کوچکترین آگاهی ازفرهنگ ایران ندارند ، وآنرا ترجمه ِ« عقل اسلامی» و« راسیو درباختر» میدانند . خرد ، درفرهنگ اصیل ایران ، درسراسر تن ، حضورفعال داشت وازهمه آفریده میشد . آنگاه ، بنا برفرهنگ ایران ، درهر انسانی، اصل پیوند دهنده (= بهمن یا هومن یا هخامن) در« میان » هستی او بود . **واژه « میان maidhyana» ، همان واژه « میدان » است** . این میانست که میگسترد، و میدان میشود، و همه را به هم پیوند میدهد. این میان درانسانیست ، که بلافاصله میان « او» و « دیگری » قرارمیگیرد، واورا با دیگری ، یوغ و سنگ میکند و پیوند میدهد(بهمن ، خرد همپرس میشود) . براین پایه ،«میان انسان »، که « میان خرد، که پخش شده درسراسراندامها» میباشد ، درجگر، بود، که اینهمانی با بهمن داشت ، که نخستین پیدایشش « سیمرغ » در « دل » است . به عبارت دیگر، « **جگرو دل باهم » ، « میان » وجود انسان، و « میان خرد » شمرده**

میشدند . این جهان بینی ، که فراموش شد ، مفاهیم ناجوری به « خرد » و « دل » و « جگر » داده شد که از اصل ، دورافتاده اند . جگر ، اینهمانی با گیاه ِ« راسن » داشت که نام دیگرش « جناج = گوناس » میباشد(تحفه حکیم موءمن) . قوناس ، اقتران هلال ماه با خوشه پروین است که برای آنها ، اصل آفریدن کل جهان است . درضمیرانسان ، اصل آفریدن کل جهان هست . به همین علت است که مولوی میگوید :

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

تو که ، نکته جهانی ، زچه نکته میجهانی

قلمی بدست داری و ، دو جهان ، چون نقش، پیشت

صفتیش مینگاری ، صفتیش میستانی

به همین علت ، مولوی ، دل را ، « کل کون » میشمارد ، چون میانیست که کل میدان جهان را ، به هم پیوند میدهد. این نکات امروزه همه به تشبیهات یا همانندیهای شاعرانه و خیالبافانه کاسته میگردد . درست **این سیمرغ (هما)، که تجلی بهمن (=خرد بنیادی آفریننده جهان) است ، درالهیات زرتشتی، بنام « اهریمن » ، و درقرآن، بنام « ابلیس » ، هرآنی به صلیب کشیده میشود** . **اعراب به سیمرغ** ، «**حارث** » و « **ابومره**» یا « **ابامره**» ویا « **ابلیس** » میگفتند . « حارث » ، معرب « ارس = ارته = ارزه = ایرج » است، که « ارتا فرورد، یا اردا خوشت ، یا ریم ژدا ، یا خرّم= خور+ رم » باشد . « مره mara » که همان « ابا مره » باشد ، هنوز درگویشهای ایران، به عدد 33 گفته میشود ، و درسانسکریتa+mara، نام عددسی وسه است. همچنین « امرa+mara» جایگاه اندر(دراوستا ، اندروای= رام، وای به) و به معنای جفت است . . خدایان ایران هم، سی وسه تا هستند . بُن جهان ، سیمرغ یا« سه تای یکتا » هست ، که از « خرد بنیادی ، بهمن »، پدیدارمیشود، و اینهمانی با آن دارد(سیمرغ ، صورت یابی ِ بهمن ِ بیصورتست. سیمرغ ، بُن کثرت پیدا، از وحدت ناپیداست) و ازاین سیمرغ ، یا « سیان = سیال= سیمر= سمر » که درعربی « سعالی و سعلات » شده

است ، سی خدای دیگر زمان ، میرویند(سیمرغ درمنطق الطیر) . ازاین رو، نام انسان ، « مره + تخمه = مر+ دم » بود . الهیات زرتشتی ، نام « مردم » را ، به « مرت + تخم = تخم مردنی » تحریف میکند ، چون « مره تخمه = مردم »، به معنای « تخم سی وسه خدا ، یا تخم سیمرغ ، فرزند سیمرغ » بود . هرانسانی، فرزند وتخم خداست . هنوز در کردی ، به انسان ،یا مردم ، « مه رو » یا « مه ری » گفته میشود ، که بخوبی نشان میدهد، که سیمرغ ، دردل یا « میان انسان »، گنج نهفته یا جام جم شده است .

این به « صلیب کشیدن سیمرغ دروجود هرانسانی»، برای رسیدن اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله، به قدرت مطلق فراسوی انسان و فراسوی گیتی ، ضرورت داشت . ولی سیمرغ را، میتوان کُشت و سوزانید و به صلیب زد ، ولی او، اصل « فرشگرد ، همیشه نوشوی ، و همیشه زنده و تازه شوی ، همیشه سبز، برخیزنده ازخاکسترخود» است، ازاین رو « مرغ فیروزی » است، و**نامش « پیروز» است** . اوست که در«میان انسان » ، در«دل وسینه » ، همیشه برضد این الاهان نوری، انسان را وسوسه به سرپیچی میکند. **« وسوسه » است که نشان بینش حقیقی، و نشان جام جم، ونشانِ گنج نهفته درانسانست** .

این ابلیس که «اصل زایش بینش حقیقی، دراثر نیرویِ پیوند دادن جانها باهم » است ، که همیشه دربرابر شریعت و الله ، در دلهای مردمان ، سرکشی میکند.

حکیم ترمذی کرد این حکایت زحال آدم و حوا ، روایت
که بعد ازتوبه ، چون باهم رسیدند
زفردوس آمده ،ُکنجی گزیدند
مگر آدم ، بکاری رفت بیرون
برِحوا رسید ، ابلیس ملعون
یکی بچه بُدش ، خناس ، نام او
به حوا دادش و برداشت گام او
چوآدم آمد و آن بچه را دید زحوا، خشمگین شد زو بپرسید

که اورا ازچه پذرفتی زابلیس دگرباره شدی مغرور ابلیس
بکشت آن بچه را وپاره کردش بصحرابردش و آواره کردش
چو آدم شد، دگربارآمد **ابلیس** بخواند آن بچه خود را به تلبیس
درآمد بچه او، پاره پاره بهم پیوست، تا گشت آشکاره
چو زنده گشت، زاری کرد بسیار
که تا حوا ، پذیرفتش دگربار
چورفت ابلیس و آدم آمد آنجا بدید آن بچه اورا همان جا
برنجانید حوا را دگر بار که خواهی سوختن مارا دگربار
بکشت آن بچه را و آتش افروخت
وزان پس برسرآن آتشش ، **سوخت**
همه خاکستر او داد برباد برفت القصه از حوا بفریاد
داستان خاکسترشدن سمندر، و برخاستن دوباره سمندر ازآن
دگربارآمد ابلیس سیه روی بخواند آن بچه خودرا زهرسوی
درآمدجمله خاکستراز راه بهم پیوست وشد آن بچه آنگاه
چوشد زنده ، بسی سوگند دادش که بپذیرو مده دیگر ببادش
که نتوانم بدادن سر براهش چوبازآیم برم زین جایگاش
بگفت این و برفت و، آدم آمد زخناسش دگر باره غم آمد
ملامت کرد حوا را زسر باز که ازسردرشدی با دیو دمساز
نمیدانم که شیطان ستمکار چه میسازد برای ما دگر بار
بگفت این و بکشت آن بچه را باز
پس آنگه ، قلیه ای زان کرد ، آغاز
بخورد آن قلیه ، با حوا بهم ، خوش
وزآنجا شد بکاری دل پرآتش
دگربار آمد ابلیس لعین باز
بخواند آن بچه خود را به آواز
چو **واقف گشت خناس ازخطابش بداد از سینه حوا ، جوابش**
البته درسینه آدم هم این خناس بود، چون ازهمان قلیه با حوا ، خورده بود، ودروجود هردو گواریده وجذب شده بود(خناس، تبدیل به یک جفت یا همزاد در آدم و حوا میشود)
چو آوازش شنید ابلیس مکار مراگفتا میسرشد همه کار

مرامقصود آن بودست مادام   که گیرم در درون آدم آرام
چو **خود را با درون اوفکندم**   شود فرزند آدم مستمندم

این خناس یا ابلیس است که درون وجود آدم وحوا و سرچشمه خون اوست(صدر=ستر)،نه الله و یهوه وپدرآسمانی و اهورامزدا . آدم ، درپاره پاره کردن ، و درسوختن و خاکسترکردن و برباد دادن خناس، نمیتواند از« خناس »، رهائی یابد . تنها راه رهائی ازاو، خوردن اووجذب کردن او درگوهرخودش هست، و باخوردن انباز (آدم وحوا باهم) خناس باهم ، « دوخناس جفت وچسبیده به هم» ، درگوهرآدم وحوا، درفطرت « آدم وحوا » یا « بُن همه مردمان » ، پیدایش می یابد . **این نیروی به هم پیوندی خناس یا ابلیس است که ، سرچشمه بینش و روشنائی گوهری درانسانست ، که طبعا برضد روشنی و بینشی است که دربریدن و پاره کردن و سوختن ، به روشنی و بینش میرسد**.
هرچند سراندیشه اصلی که ازفرهنگ ایران برخاسته ، درکالبد « قصه آدم وحوای ابراهیمی » سیمائی تازه یافته است، و « خوردن » ، جای « نوشیدن » را گرفته ، ولی محتوای بنیادی، بخوبی، نگاهداشته شده است.

وسوسه ابلیس = نشان گنجِ نهفته درانسانست
از ابلیسی که « نهادن گنج » را درانسان می بیند
تا « خناسی » که در « سینه انسان » خانه میکند

در داستانی که ازعطار، دربخش پیشین گفتار آمد، دیده شد که **ابلیس ، گنجی را که دردرون انسان ، نهاده شده ، می بیند (بینش = هستی)** ، و برای اینکه مبادا ، ابلیس انسان را ، ازوجود این گنج درانسان ، آگاه سازد ، الله ، اورا نزد همه انسانها ،دروغگو میخواند، و درهمه جا لعن (رانده) میگردد و نفرین میشود . داستان ابلیس و بچه اش خناس، که تبدیل به« یک جفت در سینه آدم وحوا میگردد » ، درست ادامه همان داستانست . این

ابلیس وخناس (خواناس = همزاد) که همان سیمرغ میباشد ، ازاین پس ، خونیست که در رگ ها ی (سنگ = رگ وپی = ارتا واهیشت و بهرام) هرانسانی ، بسوی دل ، وازدل ، به سراسر اندامهای انسان ، روانست، و همه اندامها را به هم پیوند میدهد ، واین خون که اصل زندگیست (ژیو= خون = اصل زندگی= ژی)، همیشه دربرابر احکام واوامر الله، و سایر الاهان نوری ، پنهانی درمیان انسان (صدر) وسوسه میکند تا ازاطاعتِ آن احکام سر بپیچند . **وسوسه ابلیس یا خناس درسینه (صدر= ستر، دل) ، برترین نشانِ گنج نهفته درانسانست** . به« سینه » در کردی ، « سنگ » گفته میشود . به « سینه زنی » ، سنگ قوتان گفته میشود . «خون » که « وهونیvohu +ni» باشد، به معنای « نایِ به = سیمرغ یا رام » است . دراحادیثی ازخود محمد ، رسول الله ، نقلست که « شیطان مانند خون، درتن آدمی روان است » . واینکه ابلیس ، «خود زاهست » ، یا « مخنث » است ، در بسیاری از احادیث اسلامی باقیمانده است . ازآنجا که پدیده « خود زائی= خود آفرینی » ، که برضد اندیشه توحید و « خلاقیت انحصاری دراین الاهان نوری» ، بود ، معنای « مخنث وخنثی » ، مسخ ساخته شد . ولی ردپایش همه جا برغم این مسخشدگیها، باقی مانده است .

چنانچه بنا بر حدیثی دیگر ، « هرآدمیزاده ، همزاد شیطانی دارد . شیاطین نرو ماده دارند و زاد و ولد . وخود ابلیس خدا تعالی ، بر ران راستش، ذکری آفریده و برچپ ، فرجی، و با این ، آنرا بگاید و هر روز، ده تخم نهد » . به عبارت اصلی ، ابلیس،« خود زا» و «خود آفرین» است ، هرچند تصویری که ارائه داده میشود، به قصد زشت سازی ، مسخ ساخته شده است. واژه « مخنث » ، سپس درادبیات ایران ، به معنای « نه زن و نه مرد » فهمیده شده است، درحالیکه به معنای « هم مرد وهم زن= همزاد » بوده است .چنانکه عطار میگوید :

کی توانی شد تو مردِ این حدیث
هرمخنث ، مرد میدان کی شود

یا خاقانی میگوید :

درجهانی که نه مرد است و نه زن
جزمخنث ، مرد کو، یا زن کجاست

ولی **درجهان، دواصلی که درپیوند باهم ، ودرهمپرسی ، آفریننده میشوند، ازهم بریده شده اند . « فردیت » ، به بهای « ازدست دادن اصالت » ، خریداری شده است** .

واژه « خنثی » و « خناث » و « خناثه » درعربی ، ازهمین ریشه «خناس = خوا + ناس » برآمده اند .

« **مخنث** » ، وارونه آنچه عطار و خاقانی می پندارند ، نه مرد و نه زن نیست ، بلکه « هم مرد و هم زن »، یا کسیست که درگوهرش ، میتواند درپیوند دادن آزمونها ، بیافریند .« مخنث » به معنای « همزاد = دارای هردو جنس، دارای دونیروی گوناگون ، دارای دو آزمون گوناگون » میباشد ، وطبعا « خود زا و خود آفرین »است . « مخنث» ، یا « نرماده گی» که درباختر، « هرموافرودیت » خوانده میشود ، بیان اندیشه « خود زائی » بوده است . این تصویر، که چیزی، اصیل وآزاد ومستقل ونژاده است ، که « خود زا»هست، خودش ، خودش را میافریند و میزاید ، معنا ومحتوای همه اصطلاحات « همزاد = یوغ = سنگ = سیم = گواز » است، که سپس ملعون شناخته شد . این اندیشه ، دربرگیرندهِ اصالت انسان و اصالت گیتی بود . نام رستم که « تهم + تن » باشد ، درست حاوی همین اندیشه است . تهمتن ، به معنای « تخم ونطفه ایست که در زهدان ، افکنده شده » و« از خودش، زایا » هست . قاطر که « استر» باشد ، و « بغل = بغ + ال » وعدس (ادو+ اس= دوتخمه) هم نامیده میشود ، دراصل ، همین معنا را داشته است ، وسپس که آموزه زرتشت ، براذهان ، چیره شده است ، معنای « سترون= استر+ ون = عقیم » را پیدا کرده است .

اندیشه « خود زائی و خود آفرینی » انسان وگیتی ، که بنیاد « اصالت جهان و انسان » و« سکولاریته » است ، درادیان نوری ، طرد گردیده ، و زشت و خوارساخته شده است . زرتشت با

تصویر « همزادش »، درست برضد این اندیشهِ « خود زائی» ، یا اصالت انسان و گیتی برمیخیزد. درعربی ، رد پای این دوتا باهم بودن ، در واژه « **خناث** » باقیمانده است که « شکسته و دوتا ، زن شکسته و دوتاه » و « **مخنث** » به معنای « **خم داده و دوتا گشته ، خمیده و دوتاء** » باقی مانده است . چیزی که میخمد ، دوتا میشود، ولی ازهم پاره و جدا نمیگردد . آسمان که سیمرغست، چون « خمیده و کژپشت » است ، آفریننده است . کمان ، چون خمیده است ، میتواند تیر را به آماج بزند . ازاین رو نیز، هما ، که همان آرش کمانگیراست، « همای خمانی » نامیده میشود .« **تاشدگی » و« خمیدگی » است که برغم تفاوت دوبخش ازهم ، با هم ، به هم پیوسته اند ، بنیاد اندیشه « معرفت وبینش» بوده است . درتاشدگی، میتوان دوبخش را ازهم بازشناخت** . به همین علت ، خوارزمیها به « موج دریا » ، آهنگ میگفتند (مقدمة الادب) . واژه « خواجه » که امروزه نیزبه « مخنث » گفته میشود ، بدین علت معنایِ« بزرگ و آزاد و مستقل » راداشته است ، چون بیان « خود آفرینی و آزادی و استقلال » بوده است . بدین علت **حافظ** و مردان بزرگ دیگر درایران ، «خواجه » خوانده میشدند ، نه برای آنکه ، نه مرد و نه زن بودند. نه تنها در روند زمان ، معنای « خواجه » از« انسان مستقل که خودش، معیارهمه چیز هست » به « انسانی که نه این و نه آن » هست ، عوض شده است ، بلکه انسانها نیز به همان ترتیب ، دراجتماع ، همین دگرگونگی را پذیرفته اند . امروزه ، انسانهائی که دراجتماع ، نه این ، ونه آن هستند ، و با وزیدن باد های گوناگون قدرت ، گاهی این ، و گاهی آن میشوند ، اکثریت جامعه را تشکیل میدهند ، ازاین رو نیز همه ، « سترون » هستند ، ونمیتوانند « ازخود ، روشن و بینا » شوند ، و « اصالت انسان » ، و اینکه « انسان ، اندازه همه چیزهاست » ، برای آنها ، خرافه ، یا خیال پوچ ، و اندیشه غیرمنطقی بیش نیست .

« خوا جه » که « خوا+ جه » باشد، به معنای « **خوا= تخم** ، جه = زهدان وزن » است، که « نطفه درزهدان» باشد هست که

همان« همزاد» باشد . درست « خواجه » ، نام خود خدا یا سیمرغ (خدا = خوا + دای = تخمی که خود را میزاید) بوده است . همینسان واژه « خناس » ، معرب « خوا + ناس » میباشد . از واژه « ناسوری » که دربرهان قاطع به معنای « گلو= گرو= غرو= نای » مانده است ، میتوان دید که « ناسور= ناس+ ئور= شکم وزهدان نی » هست . طبعا « ناس » دراصل ، معنای زهدان = نی ، یا اصل آفریننده را داشته است . البته نای ، هم نوا و آوا ، وهم «افشره ونم » دارد . ازاین رو ،« ناس » ، در سغدی و درآلمانی ، معنای « نم » را نگاه داشته ، که بیان مقاربت و همخوابیست . ودرکردی ، به معنای « شناخت » است ، چون، شناخت ، روند زادن از زهدان بوده است . ازاین رو « خواناس » درکردی به معنای « خدا شناس» است . درحالیکه « خواناس » که مانند « خواجه » ،« خناس= خناث » تلفظ میشود ، همان معنای « اصل خود زا » دارد که « گنج یا جام جم » میشود . خواناس، تخمیست که ازخودش ، خیس ونمداروترومرطوب میشود ومیروید . « خواناس » ، تخمیست که درشکم (آبگاه) است و طبعا « همزاد و یوغ و سنگ » است . این اندیشه درغزلیات مولوی ، بازمیگردد که انسان را میزان و معیار خوبی وبدی میداند ، چون هرانسانی ، خودش ، هم لیلی وهم مجنون، ویا هم ویس وهم رامین است .

« وسـواس » ، نـشـان آفـریـنـنـدگی، و کششِ بـه اصـل (بـُن= فطرت)

ابلیس (= ارتا وبهمن) ، جام جـمـست ، که دردل(صدر= ستر) هر انسانی، نـهفته است

چه کسم من؟ چه کسم من ؟ که بسی وسوسه مندم
که ازاین سوی کشندم ، که ازآن سوی کشندم

« خناس » ، همان « خناث» و « خناثه » درعربی هست، که دارای معنای « شکسته و دوتا ، و خمیده و دوتا گشته » است، و درترجمان علامه جرجانی که « الخناس » ، به « **واپس خزیده** » ترجمه میشود ، همه به یک ریشه برمیگردند ، ولو با « ث »، یا با « س » نوشته گردند . و درسغدی ، « **نـاز=naaz** » که بایستی همین پسوند « ناس » باشد (درگویشِ کاشانی به ناز، ناس گفته میشود) ، به معنای « **چرخیدن و پیچیدن** » است . نازنده (naazande) درسغدی، به « گردان و چرخنده » گفته میشود . این « خمیدگی و گشت پذیری » ، بیان ظرافت و « نازکی » و لطافت بوده است، که واژه « **نـاز**» ما ازآن برآمده است . **محبت ومهربانی، همیشه ، خم شدن ، گرایش وگشتن بسوی چیزی هست.** « زهدان= زه دان » ، که کودک درآن پرورده میشود ، خمیده است، واین پیکریابی مهر است . اینست که به « کرشمه و دلال وادا و اطوارو قر وغربیله ، نازکردن میگویند . همین نرمش و خم پذیری ، درهرچیزتازه روئیده ونوین هست .ازاین رو « ناز» ، دارای معانی نوخیز و نورُسته و جوان و ترو تازه هست (ناظم الاطباء) . **چیزی زیباو خوب ست که خم پذیرو کشش و ملایمت و نرمی و لطافت و ظرافت(نازکی) دارد** . چیزی که « نرم وتازه» است، خم پذیراست. فردوسی میگوید :

تنش بُد ، همه ناز بر ناز بر
برو غبغبش ، ماز برماز بر

این است که به ریحان، یا « شاهسفرم » ، « نازبو » گفته میشد، وشاهسفرم ، اینهمانی با « سیمرغ » دارد . « نازک اندیش » نیزتنها کسی نیست که باریک و دقیق میاندیشد ، بلکه کسی است که « ترد و آبدارو شاداب و لطیف» میاندیشد .

پس «خناس » که نام دیگر ابلیس است ، همان « خناث و خناثه » یا « مخنث » است . این همان، همزاد یا « ییما= جفت بهم

چسبیده » میباشد ، که مخنث و خناس است . « **جم= ییما »**، **یا** « **بُن انسان »** ، **همزاد است** ، **خناس است** ، **مخنث است** ، **یا به عبارت دیگر، تا میشود** ، **دوتا میشود** ، **میخمد** ، **میگردد** ، **عاطفه دارد** ، **می پیچد** . این تا شدن ، روندگوهری انسان وخداست .
خدا و انسان ، باهم یک چیزند، که فقط تاشده است، یا درخود خمیده است، و دوتا شده است. « تـاشدن » ، غیراز« بریده شدن و پاره شدن ازهمدیگر» است . همزاد و خناس ومخنث، تا میشوند ، میخمند (خمانی = کمانی) هستند ، کـژمیشوند ، ازاینرو « تو به تو = تا به تا = تو در تو» میشوند، **« گـِرد »** میشوند . انسان وخدا، گوهری نازک دارند ، و « چند گانه به هم پیوسته اند»، که مرتبا ، « تا میخورند و دور خود، می پیچند »، کلافه و طومارمیشوند . انسان ، وجودی « صد تو » میشود ، توپ پارچه ، وطومارنوشته ، و کلافه ریسمان، و اوراق کتابی میشودکه به هم شیرازه شده است . سیمرغ یا خدا ، موج دریاست . اشترکا و اشترک ، هم نام موج ، و هم نام عنقا(= سیمرغ)ست . رام ، در را م یشت به این می بالد که موج (خیزاب دریا = آهنگ) است . بهمن ، رنگین کمان میشود ، ازیک رنگ به رنگ دیگر، لیزمیخورد . خدا ، پیاز میشود، که هرلایه اش تنگ به لایه دیگر، پیوسته وچسبیده است . « فلک » ، بادریسه است که همه نخها به دورش، روی هم می پیچد (باد، هنوز درکردی به معنای پیچ است). ازاین رو« ابلیس یا دجال » که سیمرغ باشد ، چنین چشمی دارد . او با چشمی می بیند ، که تو درتو ، رنگ دررنگ یا « باد ریسه چشم » است . خدا ، سپهرهای درهم پیچیده وبه هم چسبیده میشود . خدا به انسان ، آبستن میشود . اینست که **وجود انسان ، لایه های به هم پیوسته اند ، که هرلایه ای ، لایه دیگررا درپوشاندن ، مینماید . در دوتا شدن ، میپوشاند، در پیوستگی، نشان میدهد** . دراثرهمین تاخوردگی،هم پوشنده وهم نماینده است .
انسان ، خاموشیست که درونش ، غوغاست .
انسان، مطیعی میشود که درونش ، طاغی وسرپیچست.
انسان ، مستی است که درونش، هوشیارو بیدار است .

انسان ، عاقلی است که درونش ، دیوانه ومخالف عقلست .
انسان، موءمنی میشود که درونش ، کافرو ملحداست .
انسان ، موّحدیست که درونش ، مشرک است .
انسان، خود پرستی است که درونش ایثارگرست.
انسان ، طاقیست که اطاقش را میپوشاند .
انسان ، غایبیست که در درونش ، حاضر است
به عبارت دیگر، انسان زاهدیست که درونش، رند است .

تنها **انسان ، گوهر ِ دواخلاقه ، یا دو معیاره نیست ، بلکه گوهر « چند اخلاقه و چند معیاره » است** . تا آنجا که انسان، درگوهرش « تا میخورد و میخمد و میچرخد و میگردد » ، این تعدد وکثرت ، بیان غنای اوست . ولی به محضی که او در فضای ترس و وحشت وخوف فراگرفت ، و با « تیغ تیزوبرنده ِ نور» ، به شکافتن گوهراو، پرداخته شد ، این « تو درتوئی » ، باقی میماند، ولی تغییر ماهیت میدهد . ازاین پی ، هرتوئی ، ازتوی دیگر، بریده میشود . هرتوئی ، برضد و برخلاف توی دیگر میگردد . انسان در تاشدگی، « یک خود » است ، که صدها چهره و صورت پیدا میکند ، که همه از شیره یک ریشه ، پرورده میشوند . ولی انسانی که ازهم اره و بریده شود ، انسان ، لایه هایش ازهم بریده میگردند . **درادیان نوری ،انسان ، « چند خوده » میشود . وهرخودی ، غیر ازخود دیگر است** . دراجتماعاتی که ادیان نوری چیره اند ، ما با انسانهای « چند خوده » کار داریم . اینست که **عرفان ، داروی تندرستی ِ گوهری چنین اجتماعی را** ، **« روند بی خود شدن » میداند** . این « خود اول » ، بام وشام ، مجبوراست با ریا و خدعه و تزویرو شهادت دروغ ، زندگی کند. این خود اول ، باید با « عقل عصائی» ، با« عقل مصلحت اندیش »، با« عقل آلتی» بیندیشد . خود او، همین« آگاهبود» درسطح هستی او ست. اینست که باید « بدون این خود » بشود که می پندارد ، خود حقیقی اوست . **انسان فقط در روند « بی – خود – شدن » ، در رها کردن این آگاهبود و این عقل ، درگسستن ازاین ایمان ، میتواند گام فراتر نهد، و « خودی که درزیر این خود ،**

وخردی که زیر این عقل خدعه گر، واپس خزیده و واپس کشیده است » بجوید . درروند این « بی خود شدنهاست » که میتواند ، خود را وخرد خود و سنجه خود را بیابد . ولی روند « خود یابی » در تاخوردگی، جنبش و رقص در رنگارنگی خود است . « تا شدگی» ، نشان رنگ دیگر، چهره دیگر، تراش دیگراست.

بُـریـدگـی و
تـنِـش ، میانِ« کشش» و« رانـش»
آنچه انسان را« مـیـراند »،
« کشش» را ، « وسوسه » میداند

«همزاد » یا « یوغ » ، که همان « اسنگ = سنگ » باشد، تنها اتصال و امتزاج دوکس باهم نیست ، بلکه « کشش به امتزاج و اتصال » نیزهست . واژه « sna=snaa» که دراصل « سنگathanga » بوده است ، به معنای « کشش » نیزهست . «سنگ » درسغدی رگ و پی باهمست که « ارتا واهیشت و بهرام » باشند ، وازآنجا که این جفت بُن جهان و زمان وجان هستند، اصل « کشش » هم هستند. « sna=snaa» هم به معنای« عصب وپی » است وهم به معنای « روده تابیده = زه » میباشد . مثلا به چرب زبانی که نرمش گفتار باشد « snaexhana» گفته میشود . این واژه « زه » ، اینهمانی با « اصل کشیدن و کشش » دارد . زه ، هم تارساز است که دراثرکشیده شدن ، مینوازد ، هم تار کمان حلاجیست که پنبه و پشم میزند وآنرا لطیف وپاک میسازد ، هم درکمان ، دراثرکشیده شدن ، اصل جنبش تیر میگردد و درفرهنگ ایران ، پروازتیر، اینهمانی با راستی داده میشود ، وهما که همان آرش کمانگیراست ، با تیری که به دلها میزند ، آنهارا به عشق میانگیزد و وقتی تیر خود را پرتاب میکند ،

سراسروجودش را که عشقشت، درهمان تیر می نهد . این واژه « زه » دراوستا « jya » است، و درکردی « ژی » هست ، که درگاتا ، معنای « زندگی = جی = ژی= گی» دارد . **« اصل کشندگی و کشش » ، با « زندگی »، اینهمانی داده میشود** . **زندگی ، کشش و عطف و خم پذیری و نرمش است** . آنچه عاطفه ونرمش و کشش را از دست میدهد ، میمیرد .ازاین روهست که واژه « زه »، اینهمانی با« زهدان = زه دان » ، و با فرزند و زائیدن و جوشیدن وآلت تناسلی دارد . کشش ، وکشش پذیری ، اصل زندگیست ، وبه همین علت ، « زه » ، ادات تحسین و آفرین بوده است . به آنچه میکشد و کشیده میشود ، باید آفرین گفت . ازاین رو« بُن یا اصل یا فطرت= بهروز وصنم = اورنگ و گلچهره » نیروی کشش ، یا قوهِ جاذبه دارد . همزاد یا جفت ، هرچند که دورازهم باشند ، دراثر« کشش همیشگی بسوی همدیگر » ، همیشه به هم پیوسته اند . **این « کشش» است که شکل «جستجوی » همدیگر را به خود میگیرد** . دوجفت ، همدیگر را میجویند . یکی، طالب نیست و دیگری ، مطلوب و یکی طلب . انسان ، همیشه جفتش را که بُن یا سیمرغ (تجلیِ بهمن) باشد، میجوید .

نه تنها او سیمرغ را میجوید ، بلکه هردو ، هم طالب وهم مطلوب وهم طلبند . دراثرکشش به همدیگر وکشمکشها با همدیگر، همآهنگی ها یافته میشود . ولی در بریدگی گوهری این همزاد(در تصویر زرتشت) ، یکی ، اصل راندن میشود، و دیگری ، اصل کشش میماند . « امر وحکم واراده ومشیت » الله یا یهوه یا پدرآسمانی یا اهورامزدا ، **رانننده اند** . « بُن، که بهمن درشکل همزاد بهرام وسیمرغ باشد » ، کشنده است . اینست که ، کشش همیشگی که در خون (ژیو= ژی = زندگی) روانست ، بطور زهشی و انبثاقی، حضور دارد . ازآنجا که « امروحکم و اراده الله » یا هرامر دیگری ، با قرار دارد ، اطاعت وتابعیتِ صرف میطلبد، درتنش با کشش گوهری قرارمیگیرد . همین کشش ورانش، در مسئله « قانون و حق » موجود است . وقتی قانون ،

رانشی شد ، حق ، کشش خود را نشان میدهد ، و ازقانون، سرپیچی میکند . از این رو ، امروحکم ومشیتِ الله ، مقدس ساخته میشود ، وکشش گوهری زندگی ، که در رگ وپی انسان، روانست، نفرین ولعن میشود . اکنون ازسوئی **هرانسانی ، ازنیروئی کشیده میشود، که گناه شمرده میشود، ولی او دوست میدارد . و ازسوی دیگر، ازامروحکمی رانده میشود که مقدس است ، ولی ازآن، اکراه دارد** . بدینسان ، عصیان و سرپیچی وسرکشی ، برغم لعن و نفرین ، دوست داشته میشود . انسان در اجتماعی که در ادیان نوری چیره اند ، درهرعملی، باید دوچیز را به خود ، با عنف ، تحمیل کند . ازیکسو باید با اکراه ، اطاعت کند و ازسوی دیگر، باید ازآنچه کشش دارد ، بگریزد، و ازآن با درد و عذاب بگذرد . اینست که« وسوسه » میشود ، که آنچه دوست میدارد و اورا میکشد ، ولو گناه هم شمرده شود ، انجام بدهد ، و اطاعت از الله را که برایش اکراه آمیزاست ، برغم همه وعده های فراسوئی، نکند . اینست که **هراطاعتی ، در واقع ، ازانسان، دوگونه قربانی میطلبد** . عمل نیک ، ازگوهر خود انسان، نمیتراود و نمیزاید . عمل نیک وگفتارنیک واندیشه نیک ، گوهری نیست . ازاین رو ، نوید پاداش(بهشت) ، و تهدید کیفر(دوزخ)، باید بیاری آیند . **درواقع ، انسان درهمه اعمال و افکارش، باید خودکشی مداوم ، خود آزاری مداوم ، خود زنی مداوم بکند** . باید همه سوائق خود را ، زشت و خوارو ناپاک بسازد . درحالیکه ، گوهر سیمرغ ، که دراین ادیان، تبدیل به ابلیس و شیطان وخناس واهریمن شده است ، درعمل واندیشه نیک ، گوهر خود را ایثارمیکند، و ازایثارخود ، شاد میشود، و هیچ نیازی به نوید های سرخرمن و تهدید وارهاب و انذارفراسوئی ندارد .

دراین دوتاشدگی وخمیدگی و عطفِ« خدا درانسان » ، در « همزاد بودن خدا باانسان » ، « کشش بُن در درون انسان » ، زنده ونیرومند وافشاننده است . « عطف » که واژهِ« عاطفه » ازآن برآمده ، دارای معانی 1- دوتاکردن ، تا کردن ، خم دادن چوب ،

برگردانیدن ، مهربانی کردن است . درباره کشش این خدا، یا بُن نهفته درانسان ، مولوی میگوید:

اینجا کسیست پنهان ، دامان من گرفته
خود را سپس کشیده ، پیشان من گرفته

نیروئی که پنهانست، ولی درپیش میکشد . درخود، واپس خزیده (معنای خناس) ، ولی، پیشواست .

اینجا کسیست پنهان ، چون جان و خوشتر از جان
باغی به من نموده ، ایوان من گرفته
اینجا کسیست پنهان، مانند قند در نی
شیرین شکرفروشی ، دکان من گرفته
جادو و چشم بندی ، چشم کسش نبیند
سودا گریست موزون ، میزان من گرفته
چون گلشکر، من واو ، در همدگرسرشته
من خوی او گرفته ، او آن من گرفته

« **وسوسه** » که درآن، « نیروی کشش اصل زندگی» در تنش با « رانش و ربایش اصالت انسان، که همتا و تاشدگی ِ خداست » ، به بینش حقیقی ، برغم لعن و تحقیرو گناه ، میرسد . **وسوسه ، نشان گنج نهفته درانسانست ، هرچند که زشت ساخته شده است** . **نه تنها ، داننده و نشان دهنده گنج = ابلیس ، رانده شده و دروغگونامیده شده ، بلکه « نشان » هم، که « وسوسه » باشد ، زشت و ناپاک وگمراه سازنده خوانده شده است** . دراقرب الموارد ، هنوز رد پای معنای اصلی « وسواس » مانده است . **وسواس** ، به معنای « **آواز نی** » است . این بانگ نای به، یا وای به، در دل است (دل = هر+ دی = خدای نای) است که وسوسه میکند .

« وای vaay» که « وای به » یا سیمرغ باشد ، هم به خدای باد، و هم به پرنده گفته میشود(فره وشی) . این واژه درپهلوی ، تبدیل به « واز» شده است، که همان « باز» امروزی باشد (شاهباز) . وازvaaz، درپهلوی ، به معنای پرواز وجنبش و جهش است .

« وزان » ، تموج هواست . وازنیتن vaazenitan به معنای هدایت کردن و بردن است . به « تاب » ، که نوسان میکند ، «وازپیچ » هم گفته میشود (برهان قاطع) . بالاخره **به « الهام » ، وازیشنیه vaazishnih گفته میشود** . **این سیمرغست که « الهام » میکند، ولی هرچه او الهام میکند ، برای محمد ، وسوسه خناس است !**

این جستار، ادامه می یابد